

خط سوم

محمدرضا نیکفر - در فضای سیاسی کنونی، سه موضع از هم قابل تفکیک هستند: موضع رژیم، موضع براندازان پیرو نتانیاهو و ترامپ، و یک موضع سوم که «خط سوم» یا «صدای سوم» خوانده می‌شود. توضیحی درباره‌ی این موضع.

محمدرضا نیکفر



از زمان جنگ دوازده روزه موضوع تفکیک صف‌ها و شفاف کردن موضع‌ها بیش از پیش مبرم شده است. این امر اتفاقی نیست. وارد مرحله‌ای شده‌ایم که در آن پای درگیری‌ها و تصمیم‌های سرنوشت‌ساز در میان است. وضعی که در پشت سر داریم، با همه‌ی نااعدی بودن آن، نسبت به آنچه پیش رو داریم، شاید عادی بنماید.

با شدت گرفتن درگیری میان رژیم با اسرائیل و آمریکا و متحدانشان، سه موضع با روشنی بیشتری از هم تفکیک‌پذیر اند: موضع رژیم، موضع براندازان پیرو صف اسرائیلی-آمریکایی، و یک موضع سوم که «خط سوم» یا «صدای سوم» خوانده می‌شود.

کار دو خط اول و دوم در معرفی خود ساده است: اولی پشت سر خامنه‌ای صف می‌بندد، دومی پشت سر نتانیاهو و ترامپ، و پرچمی و تمثالی هم به دست می‌گیرد به نشانه‌ی فرمان‌روای بعدی. دومی‌ها معمولاً به سومی‌ها می‌گویند که رهبرتان کیست. شاخص خط سوم اما نه چهره‌ای بدیل خامنه‌ای یا مثلاً رضا پهلوی، بلکه درکی دیگر از رهبری است. توضیح این درک در فضایی آکنده از عوام‌فریبی و فشار برای تعیین تکلیف مشکل است. برخی بیانیه‌های اخیر تلاش کرده‌اند محتوای این جریان را توضیح دهند.

در توضیح جریان سوم، لازم است تأکید شود که این خط واکنش به دو خط دیگر نیست هر چند اکنون چه بسا از طریق مرزبندی در قالب‌هایی چون «نه جنگ، نه رژیم» یا «نه رژیم ولایتی، نه رژیم سلطنتی» معرفی می‌شود. این نقصانی است که باید با رجوع به تاریخ از یک سو و از سوی دیگر توضیح راهکارهای اثباتی جریان جبران شود. ابتدا می‌پردازیم به پیشینه‌ی آن.

خط آزادی و استقلال

از آستانه‌ی انقلاب مشروطیت از دل بخشی از جریان‌های سیاسی خطی عبور می‌کند و تا امروز ادامه می‌یابد که با دو مشخصه‌ی پایدار معرفی‌شدنی است: تأکید بر آزادی ملت و استقلال کشور. این خط با وجود آنکه مرجع یا مرجع‌های فکری ثابت و یگانه‌ای نداشته -مرجع در قالب فردی خاص، نوشته‌ای خاص یا مکتبی خاص- و درون خودش درگیر جناح‌بندی بوده، اما همواره دو امر استقلال کشور و استقلال اراده‌ی مردم را همبسته دیده است، به بیانی دیگر سلطه‌ی سلطان و سلطه‌ی امپریالیسم را به هم مرتبط دانسته است.

تفاوت دیدگاه‌ها در درون این طیف سیاسی به درک‌های مختلف از آزادی به ویژه از نظر مضمون اجتماعی آن و برداشت‌های مختلف از وضع جهان و قطب‌بندی‌های درون آن برمی‌گشته است. در قرن بیستم، جهان‌بینی‌ها به صورتی بازتر از امروز از نوع نگاه به قطب‌بندی‌ها در جهان تأثیر می‌گرفتند. در ایران نیز چنین بوده است؛ نوع نگاه به قطب‌بندی‌ها در جهان تأثیر می‌گذاشته بر روی تقسیم‌بندی چپ و راست، و بر جناح‌بندی‌های درون خود طیف چپ. در همین گذشته‌ی نزدیک درک از آزادی مبهم‌تر از امروز بود؛ به فرد و هویت‌های گروهی توجه چندانی نمی‌شد چون مبنا کلیتی گرفته می‌شد به نام ملت، توده، یا طبقه‌ی کارگر. گرایش عمده این بود که امکان‌پذیری عاملیت تاریخی آن را از راه تقابل با رژیم مستبد واپسته و از این طریق پس راندن امپریالیسم ببینند.

انقلاب ۱۳۵۷ دوئینی بود، یک بُن آن را گروه‌های اجتماعی جدید تشکیل می‌دادند، بُن دیگر را گروه‌های اجتماعی سنتی یا برکنده از صورت‌بندی کهن، اما جذب‌نشده در صورت‌بندی جدید سرمایه‌داری. حیطه‌های معنایی و تصویری‌شان با هم فرق می‌کرد، دو درک مختلف از گذشته و حال داشتند و آرمان‌های مختلفی را پی می‌گرفتند. اما میانشان دیوار نبود؛ همپوشانی‌هایی داشتند که ممکن‌ساز شکل‌گیری هژمونی جریان خمینی شد. این همپوشانی‌ها به روشن نبودن این گونه مرزها برمی‌گشت:

- مرز میان انتقاد از سرمایه‌داری واپسته با دل‌بستگی به شیوه‌ی زیست در همبودهای کهن،
- مرز میان انتقاد از تعدد آمرانه با نفرت از نفس تعدد،
- مرز میان تقابل با امپریالیسم و تقابل با کلیت غرب،
- و بی‌توجهی به اینکه انتقاد از استبداد حاکم خودبه‌خود به معنای آزادی‌خواهی نیست.

اسلامیتی که چیره شد، سنت‌گرایی محض نبود؛ دگرگشت فکر سیاسی اسلامی در عصر ناسیونالیسم و نبرد برای تصرف دولت بود با هدف پیشبرد برنامه‌ی رشد و نظام امتیازوری مطلوب خود. این دگرگشت متأثر از ایدئولوژی و فرهنگ استقلال‌طلبی صورت گرفت، انگارگانی که افق فکر تحول‌طلب سیاسی در همه‌ی کشورهای استعمارزده را تعیین می‌کرد. به دلیل استفاده‌ی الاهیات سیاسی جدید اسلامی از مفهوم‌های همین فضای فکری، در خط استقلال -خطی که در چارچوب درک‌های رایج دوران، خواهان استقلال مردم در تصمیم‌گیری و استقلال کشور بود- نسبت به اسلام‌گرایی حساسیت چندانی برانگیخته نشد. در طیف چپ، معمولاً آن را نمی‌دیدند یا به آن بی‌اعتنا بودند.

تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ دو خط سیاسی چشمگیر اینها بودند: خط استبداد و خط استقلال.

خط استبداد در دولت پهلوی تجسم داشت. استبداد پهلوی ادغام ایران در نظم قرن بیستمی امپریالیسم را پیش می‌برد. گسترش دستگاه نظامی و امنیتی و تجهیز آن، به پیروی از یک فرماندهی جهانی، گسترش سرمایه‌داری و تجدد آمرانه از ارکان سیاست ادغام و گماشتگی در نظم امپریالیستی بودند.

نسخه‌ی مدرنیزاسیونی که ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم برای رژیم پهلوی و دیگر رژیم‌های وابسته پیچید، از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ در خود ایالات متحده با شک مواجه شد. اندیشمندانی چون ساموئل هانتینگتون [۱] بر روی شکاف‌های اجتماعی و سیاسی‌ای که این نسخه‌ی مدرنیزاسیون ایجاد می‌کند دست گذاشتند، از جمله بر این موضوع که گروه‌های اجتماعی جدیدی که پدید می‌آیند، مشارکت می‌خواهند و با نظم اقتدارگرا درخواهند افتاد؛ و چنین هم شد: بحران در ایران رخ نمود، آن هم در زمانی که تازه در واشنگتن داشتند به مشکلات برنامه‌ی دیکته شده فکر می‌کردند و در صدد اصلاح آن بودند، چیزی که در «جیمی‌کراسی» (گشایش سیاسی متأثر از سیاست پرزیدنت جیمی کارتر) جلوه‌گر شد.

درگیری اصلی گروه‌های اجتماعی جدید نه با سنت و سنت‌گرایان، بلکه با استبداد سلطنتی بود. تمرکز انتقاد سیاسی از وضعیت، در کل طیف منتقدان، بر روی دولت بود، رویکردی که تناسب داشت با دید دولت‌محور عصر. پیوسته به دید دولت‌محور، غفلت از جریان‌های موجود در جامعه بود. خط ضد استبدادی و ضد امپریالیستی به جد فکر می‌کرد که با سرنگون شدن شاه، راه استقلال گشوده خواهد شد: استقلال مردم در تعیین سرنوشت خویش و استقلال کشور از امپریالیسم. انقلاب و پیامدهای آن نشان داد که جهان و جامعه پیچیده‌تر از آنی بودند که در فکر انقلابی دوران می‌گنجید.

تجربه‌ی انقلاب و حکومت برآمده از آن و تحول‌های جهانی از دهه‌ی آخر قرن بیستم، به تدریج کسانی را که همچنان دلبسته به ارزش‌های آزادی و عدالت و استقلال بودند، با چهار حقیقت آشنا کرد:

- استبداد شکل‌های مختلفی دارد و به آن شکل‌هایی که در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم دیده می‌شود منحصر نمی‌شود. به طور مشخص: استبداد بدون وابستگی مستقیم هم میسر است.

- می‌توان به لحاظ سیاسی ناوابسته بود، در همان حال طبق مقتضیات جایگاه خود در نظم جهانی سرمایه‌داری عمل کرد و به این نظم وابستگی داشت. تعیین‌کننده این است که در نظام ارزشی و امتیازوری حاکم بر کشور، پول و بر پایه‌ی آن "دلار" چه جایگاهی داشته باشد.

- بدون آزادی، عدالت به دست نمی‌آید. دموکراسی تنها یک فرم حکومتی نیست که زیر چنین عنوانی و با گفتن اینکه اصل محتواست، بتوان آن را فرعی تلقی کرد و در رده‌ی دوم اهمیت گذاشت.

- استقلال اراده‌ی مردم، بدون آزادی تشکل و بیان و بدون استوار شدن جامعه‌ی مدنی متحقق نمی‌شود.

رواج دید جامعه‌گرا، اندیشه‌ی انتقادی بر انقلاب ۱۳۵۷ و انقلابی‌گری قرن بیستم، تأمل بر دگرگونی وضعیت در جهان و صف‌بندی‌های تازه در آن، تقویت گرایش به همبسته دیدن مبارزه برای آزادی و مبارزه برای عدالت، درک عمیق‌تر از تبعیض به ویژه تبعیض علیه زنان، اقوام و اقلیت‌های دینی، نقد خشونت و توجه به تهدید تخریب محیط زیست به عنوان مسئله‌ای که تلاش برای حل آن را نمی‌توان به دوره‌ی پس از تشکیل نظام سیاسی مطلوب موکول کرد، همه گشاینده‌ی مسیر از سمت فکر سنتی انقلابی به سمت بررسی وضعیت برای دیدن راه‌های تحول ممکن بوده‌اند.

در حیطه‌ی کنش و فکر متمرکز سیاسی، خط سوم حاصل شده است از یک سو: از تأمل بر ممکن بودن یا بعید بودن یک انقلاب دوباره، و از سوی دیگر: از تأمل بر اصلاح‌ناپذیری نظام حاکم، تأملی بر مبنای تجربه‌ی اصلاح‌طلبی. گاهی بخشی از این طیف یا کل آن را گذارطلب یا تحول‌طلب می‌نامند.

هم‌بسته با این تأملات تجربه‌ی سازمان‌ها و کنشگران انقلابی در این باب بوده که رابطه‌ی تصویری از پیشاهنگ و توده‌بی‌مبنا شده است؛ مردم فکر انتقادی خود را پرورانده‌اند، در انتخاب‌هایشان محتاط شده‌اند، حاضر به هر آزمایشی نیستند، عواقب هر کاری را می‌سنجند، و آنجایی هم که می‌گویند هر پلیدی به قدرت برسد از اینها بهتر است، درست با این سخنشان از مدعی فاصله می‌گیرند. از دو گزاره‌ی "مبادا که وضع بدتر شود" و "اگر چنین یا چنان کنیم، وضع بهتر می‌شود" اولی هنوز بیشتر بر ذهن‌ها غلبه دارد. این نه محافظه‌کاری در معنای چسبیدن به وضع موجود و دلخوش کردن به آن، بلکه بدبینی‌ای است بر پایه‌ی تجربه‌ی زندگی.

آگهی

تدقیق مرزبندی‌ها

آنچه در بالا آمد، بازنگری‌ای بود بسیار فشرده در تاریخ فکر سیاسی در ایران عصر جدید، برای آنکه گذشته‌ی آنچه اینک خط سوم یا صدای سوم خوانده می‌شود، روشن باشد. بر این نکته دست گذاشته شد که تبار آن به جریانی برمی‌گردد که در چارچوب درک‌های رایج دوران خواهان استقلال مردم در تصمیم‌گیری و استقلال کشور بود. اینک می‌توان محدودیت‌های دید در گذشته را بررسی کرد، وضعیت کنونی را سنجید و درکی از خط سوم پیش گذاشت که هم مبتنی بر آگاهی تاریخی باشد و هم شناخت زمانه.

در این دوران کمتر کسی به صورت مستقیم و صریح با دو خواست آزادی و استقلال مخالفت می‌کند. به گفتار راستگرایان هم، چه دین‌گرا چه دنیاگرا، مفهوم‌هایی راه یافته‌اند که همین چند دهه‌ی پیش با آنها بیگانه بودند. اما نباید کاریست این مفهوم‌ها را در گفتار آنان جدی گرفت. دوره، دوره‌ی سرگشتگی معنایی، سخنان بی‌معنا و پناه‌جویی است. دیوار حاشا بلند است، بلندتر از هر هنگام دیگری.

اختلاف اساسی میان آنچه خط یا صدای سوم خوانده می‌شود با جریان راست افراطی دراپوزیسیون بر سر موضوعی است که ظاهراً فاشیست‌مآبان را در موضع رادیکالی قرار می‌دهد: اصل قرار دادن براندازی. در سمت دیگر اختلاف مشابهی وجود دارد با خود رژیم و پیروانش، از جمله با بخشی از اصلاح‌طلبان که اصلاح‌طلبی‌شان نه به منش و شیوه‌ی کنش سیاسی، بلکه به پایبندی‌شان به حفظ نظام ولایی برمی‌گردد.

از تشابه در منطق تقریر اختلاف با این دو جریان می‌توان سخن گفت اگر مبنا را بر این بگذاریم که

- ارزش‌های پایه‌ای آزادی و برابری و محتوای برنامه‌ی سیاسی تعیین‌کننده‌اند،

- اصل این است که شیوه‌ی عمل سیاسی با برنامه و هدف بخواند یا نه،

- اصل این است که چه بر سر جامعه و مردم می‌آید.

اصل نخست روشن می‌کند که عزیمتگاه ما تنها نوع نگرش به قدرت حاکم نیست، بلکه ارزش‌های پایه‌ای و برنامه‌ی سیاسی‌مان است. اصل دوم اصل همخوانی هدف و وسیله است. این اصل مشخص می‌کند که آیا به ارزش‌های ادعایی‌ای چون آزادی و عدالت و دموکراسی و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش پایبند هستیم و شیوه‌های عملی را پیش می‌گیریم که به صورت مشخص با این ارزش‌ها سازگار باشند، یا تنها تابع حسابگری قدرت هستیم. اما اصل سوم که بسی مهم است و مانع خُشک‌سری برنامه‌ای می‌شود می‌گوید که در نهایت برای ما چه چیزی مهم است: قدرت، پیشبرد برنامه و راه‌کارمان، یا حال و روز مردم؛ به طور مشخص: آیا حاضریم

به خاطر آنچه ما مطلوبش می‌دانیم مردم رنج بکشند و آسیب ببینند؟ حاضریم به خاطر دست‌پابی به هدف، ریسکی را بپذیریم که به بهای آسیب زدن به جامعه و مردم تمام شود؟

خط نظام و پیروانش را خط ۱ و خط راست افراطی برانداز را خط ۲ می‌خوانیم. تفاوت‌های آنها با هم و با خط ۳ را بر پایه‌ی توضیحی که در بالا آمد، در جدول زیر نمایش می‌دهیم:

شیوه‌ی برخورد به مردم و جامعه	خط مشی	اصل چیست؟	جریان سیاسی
پذیرش هر رفتاری که برای حفظ نظام ضروری باشد	تابع اصل حفظ نظام	حفظ نظام	۱
پذیرش هر وضعیتی برای مردم، اگر گمان برند که به براندازی کمک می‌کند	هر چه به براندازی کمک کند	براندازی	۲
نپذیرفتن رنج مردم، تن ندادن به ریسک آسیب به مردم	همخوانی با ارزش‌ها و برنامه	ارزش‌های پایه‌ای و برنامه	۳

مسئله‌ها و تفاوت‌ها

جامعه درگیر مسئله‌های مشخصی است که در برخورد با آنها تفاوت در دیدگاه‌ها به روشنی جلوه‌گر می‌شوند. بسی مهم است که تفاوت در برخورد با هر مسئله‌ای را به سه محوری که در بالا مشخص شدند، برگردانیم.

شاخص وضعیت بیشتر مردم، این گرفتاری دوگانه است: گرفتاری در زندگی شاق روزمره که برای بخش تنگدست به معنای فلاکت است، و گرفتاری در چنگ یک رژیم مستبد و فاسد. یک وجه مشترک همه‌ی کسانی که به خط یا صدای سوم تعلق دارند، چه چنین عنوان‌هایی را به کار برند یا نه، این است که با سیاست‌هایی که به تشدید فقر و فلاکت راه می‌برند مخالف‌اند، و این تنها به مردم‌دوستی آنان برنمی‌گردد. آنان از این باور پیروی نمی‌کنند و با آن مقابله می‌کنند که هر چه بر فقر و فلاکت افزوده شود، مردم آمادگی بیشتری برای خیزش علیه نظام می‌یابند. از این رو خط سوم‌ها بر خلاف جناح راست افراطی اپوزیسیون که پرچم براندازی را در دست گرفته، با سیاست تشویق قدرت‌های غربی به افزودن بر فشار تحریمی بر ایران مخالف‌اند. فشار تحریم‌ها مستقیماً به مردم منتقل می‌شود و فقر و فلاکت موجود را تشدید می‌کند. از تشدید فقر شور و امید و غریو آزادی برنمی‌خیزد؛ بر عکس: فلاکت همدست استبداد می‌شود، ذهن را فلج می‌کند، آنچنان که رؤیاهای ساده هم در آن زایل می‌شوند تا چه برسد به رؤیای یک زندگی بهتر در یک زادبوم بسامان.

فشار تحریم‌ها و خطر جنگ، فقر و فلاکت، بحران تأمین نیازهای اساسی، تبعیض و سرکوب، بحران زیست‌محیطی: اینها مسئله‌های عمده در وضعیت کنونی ایران هستند. از میان آنها دو خطر به هم پیوسته‌ی جنگ و تشدید تحریم‌ها در درجه‌ی نخست اهمیت قرار دارند. جدول بالا با نظر به این موضوع به صورت زیر درمی‌آید:

در برخورد با موضوع			
جنگ و تشدید			
شیوه‌ی برخورد به مردم و جامعه	خط مشی	تحریم‌ها، اصل چیست؟	جریان سیاسی
پذیرش هر رفتاری که برای حفظ نظام ضروری باشد	تابع اصل حفظ نظام	ولایی	۱
پذیرش هر وضعیتی برای مردم، اگر گمان برند که به براندازی کمک می‌کند	هر چه به براندازی کمک کند	حداکثری و حمله	۲
نپذیرفتن رنج مردم، تن ندادن به ریسک آسیب رسیدن به مردم	مخالفت با هر سیاستی که به بروز جنگ و تشدید تحریم‌ها و کلاً به رنج بیشتر مردم بینجامد	مخالفت با هر سیاستی که به بروز جنگ و تشدید تحریم‌ها بینجامد	۳

در وضعیت بحرانی خطر جنگ و رنج و فلاکت بیشتر، اولویت برای خط سوم، صیانت جامعه است. اگر جنگ درگیرد – که این بار آنچنان که هر دو طرف می‌گویند حادثه از دور پیشین خواهد بود – جامعه ممکن است چنان آسیبی ببیند که نتواند دوباره برخیزد. مجروح و درهم‌شکسته تابع تقدیر می‌شود. چنان نخواهد بود که در کنار رژیم بایستد، و چنان نخواهد بود که قیام کند برای آنکه از صغیر بودن زیر سلطه‌ی ولایت به رعیت شاه تبدیل شود.

هر چه جامعه درهم‌شکسته‌تر شود، احتمال انتقال قدرت به نظامیان بیشتر می‌شود. طبقه‌ی حاکم موجود شأن خود را رها نکرده و جایگاهش را واگذار نخواهد کرد به دیگرانی که خود را طبقه‌ی حاکم بدیل می‌پندارند و تصور می‌کنند با کمک آمریکا و اسرائیل سلطه خواهند یافت. فرادستان کنونی فرد یا جمعی را در جلوی صحنه‌ی قدرت خواهند نشاند که به مردم با مشت آهنین برخورد کند و با قدرت‌های معارض در غرب و منطقه با نرمش و ملایمت مواجه شود. برای این قدرت‌های معارض هدف نه استقرار دموکراسی در ایران، بلکه ایرانی مفلوک و سرافکنده و سربزیر است. پهلوی و رجوی برای آنها مهره‌هایی هستند برای بازی قدرت، اعمال فشار، پیشبرد جنگ روانی و بهره‌گیری برای استخدام مزدور. خط دوم، مکمل و جاده صاف‌کن هسته‌ی اقتدارگرای نظامی خط یکم است.

کار جریان جامعه‌محور از این رو در رویارویی با دو جریان ضد جامعه و مردم، رژیم و اپوزیسیون فاشیست‌مآب مشکل است که می‌خواهد در فضایی ضد قدرت عمل کند که با غلبه‌ی سیاست قدرت مشخص می‌شود. این طرف ارتش و سپاه و بسیج و وزارت اطلاعات خود را دارد، آن طرف به توان نظامی آمریکا و اسرائیل و مهارت موساد توکل می‌کند. اپوزیسیون راست‌گرا مدام از خط سوم‌ها می‌پرسد، شما چه دارید؛ و خط سوم‌ها ظاهراً چیزی برای عرضه ندارند جز عده‌ای زندانی سیاسی، عده‌ای چهره‌ی پراکنده، یک جامعه‌ی مدنی ضعیف زیر سرکوب مداوم و شبکه‌ای پراکنده از کنشگران در خارج از کشور. در این وضعیت اشاره به قدرت تاریخی توده‌ی محروم و برجسته کردن محتوای برنامه برای دستیابی به آزادی و عدالت و صلح، مشکلی را حل نمی‌کند. برنامه‌ای با بهترین نیت خیر خودبه‌خود راه تحقق‌اش را نخواهد گشود.

خطی که در اینجا از آن به عنوان خط سوم نام می‌بریم و طرحی فشرده از پیشینه‌اش ترسیم کردیم، در گذشته تصویری رماتیک از مردم داشته است. هر چه پیشتر می‌آییم، نگرش آن واقع‌بینانه‌تر می‌شود، اما این واقع‌بینی هنوز تقریر روشنی نیافته است. بینش جامعه‌محور متفاوت است با بینشی که سازمان پیشرو و تصور آن از تاریخ و جبر آن را به جای مردم می‌نشانند. در بینشی که تحولی جامعه‌محور یافته باشد، مردم دیگر نه به عنوان مفهومی اسطوره‌ای - توده‌ای یکپارچه که آگاهی‌اش از وجودش پیروی می‌کند و بنابر جبری تاریخی با رهبری طبقه و سازمان پیشرو برمی‌خیزد، با جانفشانی دوره‌ی تبعیض و استثمار را پشت سر می‌گذارد و در سعادت را به روی خود می‌گشاید - بلکه مجموعه‌ای مشخص است، انبوهه‌ای درگیر مسئله‌ی بقا، نه چندان منسجم، نه دست‌یافته یا دست‌یابنده به آگاهی‌ای ایده‌آل، و نه آماده برای فدا کردن امروز به خاطر سعادت موعود فردا.

پس مشکل بر این قرار است: در فضایی که زیر فشار خردکننده‌ی سیاست قدرت از دو سوست، چگونه می‌توان با قدرت عمل کرد، در حالی که حزب و ستاد رهبری قدرتمندی موجود نیست و قدرت مردم هنوز فعلیت ندارد؟

برپایه‌ی نمونه‌های تجربی، به ویژه نمونه‌های متأخر، می‌توان گفت به نظر می‌رسد شکل‌گیری قدرت مردم، سازوکاری این گونه داشته باشد:

- نیروهای معترض و خواهان دگرگونی به هم نزدیک می‌شوند.
 - پیوستگی و برهم‌افزایی به حلقه‌های پیوند نیاز دارد. این حلقه‌ها از ترکیب خواسته‌های گوناگون و طرح خواسته‌های محوری جامع حاصل می‌شوند.
 - همپای روند ترکیب خواسته‌ها و شعارهای موضعی تا رسیدن به طرح خواسته‌ای فراگیر، میان کنشگران پیوندی شبکه‌ای برقرار می‌شود.
 - سیر امور لزوماً از بسیط به مرکب نیست. ممکن است حادثه‌ای درگیرد که به ناگهان شعاری را به شعار جامع تبدیل کند و فرد یا گروهی از افراد را در مقام رهبر بنشانند.
- مهم در وضعیت کنونی تشخیص شعاری است که بتواند شعار جامع باشد یا شعاری در جهت آن. اولویت با طرح خواسته‌هایی است برای مقابله با خطر جنگ و تشدید تحریم‌ها، چون مسئله‌ی مشترک مردم است و به موضوع فقر و فلاکت گره خورده است.
- بر لزوم پایان دادن به برنامه‌ی غنی‌سازی اورانیوم و کلاً سیاست جنون‌آمیز هسته‌ای و دخالت‌گری منطقه‌ای به درستی در مجموعه‌ای از بیانیه‌های اخیر از میان طیف خط سوم تأکید شده است.^[۲] یک إشکال در برخی از آنها خطاب قراردادن تلویحی یا صریح عقل حکومتی است بلکه به خود آید و اضطراب لحظه را دریابد. بدیل شایسته‌ی خطاب قرار دادن جناح مفروض عاقل در حکومت، سخن گفتن رو به مردم است؛ مردم را باید فراخواند تا در برابر سیاست‌های راه برنده به جنگ و تشدید فشارهای تحریمی بایستند. خطاب قرار دادن مردم تقویت توان عاملیت آگاهانه‌ی آنان است.

عاملیت مردم برپایه‌ی هنجار خودرهبری و با هدف رسیدن به سامانی خودرهبر تنها قدرتی است که خط سوم می‌تواند به آن متکی شود.

مردم را اما نباید در انحصار خط و برنامه‌ای خاص تلقی کرد. هر دو خط یک و دو - یعنی رژیم و اپوزیسیون شبیه به خودش از این نظر که مدعی وکالت مردم و ولایت بر مردم است - در جامعه نفوذ دارند. طرفداری از این یا آن معمولاً به این دو گونه حسابگری برمی‌گردد:

- فکر می‌کنند اگر رژیم سقوط کند شاید وضع از اینی که هست بدتر شود - فکر می‌کنند اگر رژیم با کمک خارجی با یک ضربه سقوط کند و وضع به دوره‌ی شاه برگردد همه چیز بهتر شود.
- از رژیم حمایت می‌کنند به دلیل سودی که می‌برند و امتیازهایی که دارند - از گروهی چون سلطنت‌طلبان حمایت می‌کنند به دلیل توهمی که نسبت به آن دارند، یا با این گمان که از نظام امتیازوری‌ای که سلطنت برپا می‌کند بهره‌مند خواهند شد.

در همین چارچوب، موضع بدیل این دو موضع را می‌توان این گونه تقریر کرد: وضع موجود باید دگرگون شود، از جمله به سبب خصلت چَندک‌سالارانه‌ی (الیگارشیکی) نظام حاکم؛ نباید گذشت نظم مشابهی شکل گیرد. از این رو لازم است موضوع‌های استثمار و تبعیض و امتیازوری بر مبنای رابطه با قدرت، از محورهای ثابت مبارزه باشند؛ و باید در نظر داشت که تنها تضمینی که برای ممانعت از بازتولید نظام امتیازوری که هم‌بسته با آن استبداد است، وجود دارد، آزادی و برابری، مشارکت عموم در تعیین سرنوشت خویش و ممانعت از شکل‌گیری سامانی سیاسی است که در آن به یک فرد یا گروه حقی ویژه داده شود.

آگهی

پایان دادن به نظام ولایی

نظام ولایی نظام تبعیض است. خودکامگی، سرکوب‌گری و فساد خصلت‌های وجودی آن هستند. جهان‌بینی آن تعیین‌کننده‌ی کوتاه‌بینی آن و نوع ویژه‌ی رابطه‌ی تنش‌آمیز و ویرانگرش با جهان است.

نظام حاکم اصلاح‌ناپذیر است، چون تابع یک کیش است، نهادهایش فاقد انعطاف هستند، انحصارطلب است و راه را به روی مشارکت حتا اصلاح‌طلبان حاشیه‌ی خود بسته است، توازن قوای درونی‌اش آن را دچار انسداد کرده است. نظام درکی از ابعاد بحران موجود ندارد، هر مشکلی را به بیرون از خود نسبت می‌دهد؛ جسارت فکری در آن فروفسرده است.

با نظر به وضعیت دستگاه حاکم و از سوی دیگر مشکلات جامعه و کشور، پیش گرفتن راه خیر و صلاح، مستلزم تلاش برای پایان دادن به نظام ولایی است. این موضوع دو سویه دارد: سویه‌ای ترجیحی و سویه‌ای تحلیلی. چنین نیست که هرچه بخواهیم، همان شود. آنچه می‌خواهیم ترجیح و آرزوی ماست، اما طرحی از آنچه شاید بشود از دل تحلیل بیرون می‌آید. تحلیل نباید تابع ترجیح شود.

بنگریم که سه خط (۱) ولایت‌مداران، (۲) اپوزیسیون راستگرا و (۳) جامعه‌گرایان (خط یا صدای سوم) نسبت به بقا یا فنا ی رژیم و در همین رابطه نسبت به جامعه چه موضعی دارند. جدول زیر نمایش رویکردهای آنهاست:

تکلیف جامعه	رژیم	بقا / فنا ی	خط
مهم نیست چه بر سر جامعه آید. (ادعا: مردم از نظام پشتیبانی می‌کنند.)	بقا	۱ (ولایت‌مداران	

مهم نیست چه بر سر جامعه آید. (ادعا: مردم از سرنگونی نظام به هر شکلی پشتیبانی می‌کنند و تمایل اکثریت قاطع آنان به نظام و رهبر بعدی، مشخص است.)

۲ (اپوزیسیون
راستگرا

فنا

چنان شود که جامعه آسیب نبیند، در روند تلاش برای پایان دادن به رژیم مدام متشکل‌تر و خودآگاه‌تر شود و به آگاهی و سامان لازم برای خودرهبری دست یابد

۳ (خط یا صدای
سوم

فنا

هر یک از این سه خط برای خود تحلیلی از وضعیت دارند، به صورت مضمّر یا صریح، یعنی چیزهایی را به صورت ناگفته فرض می‌گیرند. تحلیل‌های هر سه خط بیشتر حالت مضمّر دارند، یعنی مفروض‌هایشان را به بحث نگذاشته و به صورت مستدل تقریر نکرده‌اند. کلاً در فضای سیاسی ایران غلبه بر بیان ترجیح است تا تحلیل. وضع خط سوم از این نظر به خاطر داشتن فرهنگ بحث و نقد از دو خط دیگر بهتر است، اما هنوز تحلیل‌هایی چکش‌خورده و جامع عرضه نکرده است.

در جدول زیر دیدگاه رژیم و اپوزیسیون راست‌گرا در مورد آنچه ممکن است به صورت قطعی در ایران رخ دهد خلاصه شده و دیدگاهی بدیل در برابر دیدگاه آنان گذاشته شده است:

سه دیدگاه

افق انتظار

نظام مشکلات را از سر خواهد گذراند، از جمله از پیچ انتقال رهبری هم به سلامت عبور خواهد کرد.

رژیم

با افزوده شدن بر فشار تحریم‌ها و با حمله‌ی این بار پر قدرت‌تر اسرائیل و آمریکا رژیم در هم خواهد شکست، مردم یکپارچه قیام خواهند کرد و بخشی از نیروهای مسلح رژیم فعلی قدرت را به دست می‌گیرد تا به سلطنت‌طلبان بسپارد.

اپوزیسیون
راست‌گرا

ما شاهد دوره‌های مختلف بحران و درگیری در مسیر گذار خواهیم بود. در برابر رخدادهای عمده نه رژیم یکپارچه خواهد ماند نه مردم. قدرت دست به دست خواهد شد. هم امکان افتادن حوادث در مسیر نشان دادن اقتدار جامعه‌ی خواهان آزادی و برابری وجود دارد، و هم شکل‌گیری نوع دیگری از خودکامگی. این احتمال هم می‌رود که شدت‌گیری فقر و فلاکت و حمله‌ی خارجی که تهدیدی جدی است، جامعه را در هم بشکنند. در این حال چشم‌انداز کاملاً تیره و تار می‌شود.

دیدگاه بدیل

سخن پایانی

لزوم صیانت از جامعه: این نکته‌ای است که در این نوشته مدام بر آن تأکید شد. ارزیابی از رخدادها بر پایه‌ی این هنجار نوع واکنش سزاوار به آنها را تعیین می‌کند.

بدترین حالت برای ایران آن است که جامعه‌ی آن درهم‌شکسته و تکه‌پاره شود، چیزی که کاملاً محتمل است پس از یک جنگ گسترده پیش آید.

جنگ، پایان حکومت ولایی نخواهد بود. رژیم، مستبد و فاسد و ناکارآمد است، اما پوشالی نیست و چنان نیست که با ضربه‌ای هر قدر هم مهلک، فرو پاشد. حکومت شاه را می‌شد با الگوی دولت-برفراز-جامعه (state-above-society) بررسی کرد، اما برای بررسی رژیم ولایی باید رویکرد دولت-در-جامعه (state-in-society) را مکمل قرار داد. دولت ولایی از دل یک انقلاب مردمی درآمده است، از ابتدا مجموعه‌ای از سازمان‌های ریشه‌دار در جامعه ایجاد کرده است، یک جنگ هشت ساله را پیش برده است، نوعی دولت اجتماعی است یعنی با وجود گسترش نئولیبرالیسم تحت امر همچنان از طریق یک شبکه‌ی قوی تأمینی با اعماق جامعه ارتباط دارد، یک نظام امتیازوری ایجاد کرده که عده‌ی کثیری را نمک‌گیر کرده است، بورژوازی و طبقه‌ی متوسط خود را پرورانده است. شدیدترین حمله‌ها از بیرون زمینه را برای انتقال قدرت به یک نیروی دست‌ساز فراهم نمی‌کند، به جای آن از یک رژیم، چندین رژیمک می‌سازد، هر یک جنگ‌جوتر از رژیم فعلی.

حالت شوم دیگر، گسترش فقر و فلاکت بر اثر تشدید فشارهای تحریمی است که ممکن است با حمله‌هایی کمابیش شبیه جنگ دوازده روزه همراه باشند. جامعه‌ی مدنی هم درهم‌شکسته می‌شود. شاید شورش‌های کوچک و بزرگی درگیرند، اما آنها نه خواست مردم را، بلکه احتمال انتقال نظامیان به جلوی صحنه‌ی اصلی قدرت را به بهانه‌ی برقراری نظم پیش می‌اندازند.

حالت دیگر تداوم وضع فعلی است تا سرانجام تغییری در رهبری نظام پدید آید.

در همه حال ما شاهد دست به دست شدن قدرت خواهیم بود، به جای پایان کار رژیم در شکل ایده‌آل انقلابی یا نابودی دفعتی کامل آن با حمله از بیرون.

در وضعیت کنونی ابتکار عمل برای تعیین سیر پیشامدها در درون جامعه و در دست نیروهای آزادی‌خواه قرار ندارد. رخدادها را در واشنگتن و تل‌آویو و ریاض و در داخل در ستادهای امنیتی رقم می‌زنند. درک این موضوع برای داشتن درکی واقع‌بینانه از وضعیت لازم است.

سرنوشت‌ساز در موقعیت کنونی زور است، آن هم نه فقط در ایران و منطقه‌ی خاورمیانه، بلکه در سرتاسر جهان. واقع‌بینی قدرت (power-realism) به قالب اصلی توضیح‌دهنده‌ی کنش و واکنش‌ها در عرصه‌ی بین‌المللی تبدیل شده است. قانون‌ها، قراردادهای و نهادهای بین‌المللی به هیچ گرفته می‌شوند و آنچه پیش می‌رود حرف زور است. در درون کشور همه چیز با زور و به زور ممکن می‌شود. فضای مجازی هم که ظاهراً آزاد است، نه جای بحث و گفت‌وگو، بلکه دسته‌کشی و زورگویی و فحاشی است.

پاسخ درخور این وضعیت نه پنداشت‌هایی درباره‌ی پیروزی حتمی حق و حقیقت، بلکه واقع‌بینی ضد زور است که نقد قدرت‌گرایی رایج به شرح زیر می‌تواند عزیمتگاه آن باشد.

- واقع‌بینی قدرت، دیدگاهی دولت‌محور است. دولت، صحنه‌گردان اصلی در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی است. توان و عاملیت آن تابع پول و سلاحی است که در اختیار دارد و دسته‌بندی‌هایی که در آنها وارد می‌شود. این دیدگاه یا جامعه را نادیده می‌گیرد یا نقش آن را در حد همدست دولت یا وسیله‌ای برای کمک به برانداختن یک دولت و برکشیدن یک دولت دیگر فرومی‌کاهد.
- دولت تنها با زور توضیح داده شده و چه بسا یکدست دیده می‌شود. این امر راه را بر دیدن تفاوت‌ها، شکاف‌ها و امکان‌های تأثیرگذاری و بهره‌گیری از فرصت‌هایی برای تحرک جامعه‌محور می‌بندد.

- واقع‌بینی قدرت چه بسا به توجیه هر جنایتی به نام الزام منطق قدرت می‌رسد.
- انسان از دید قدرت‌محور، موجودی است خودخواه، تابع و مجذوب زور. چنین دیدی با فردگرایی خودمحور در طبقه‌های برخوردار یا افراد متوهم به برخوردار شدن از راه چسباندن خود به یک قدرت رواج دارد. این دید علیه همبستگی است، علیه مردم‌بی‌چیز است.

واقع‌بینی ضد زور دیدن واقعیت غلبه‌ی کیش زور است که نمونه‌ی سنخ‌نمای آن را می‌توان در اپوزیسیون فاشیست‌مآب ایرانی دید.

واقع‌بینی بدیل وقتی می‌تواند جنبه‌ی اثباتی یابد که به تحلیلی واقع‌بینانه از دولت و جامعه، وضع منطقه و جهان برسد. راهنما در این کار پراگماتیسمی است گرد محور پشتیبانی از نیروی صلح و عدالت، مصلحت صیانت از جامعه، کمک به تحکیم همبستگی در آن و شکل دهی به زور ضد زور.

آگهی

پانویس‌ها

[1] رجوع کنید به این دو اثر از هانتینگتون:

Samuel P. Huntington, Political Order in Changing Societies. New Haven and London: Yale University Press, 1968

"Political Development and Political Decay", in: World Politics 17, no. 3 (April, 1965): 386-430.

[2] در این باره تأخیری طولانی وجود دارد که لازم است درباره‌ی علت آن بحث شود. این بحث برای پالایش فکری طیف خط سوم لازم است.